

ایران ادامه یافت و عموی غلامحسین، اسلحه‌دارباشی و از ملازمان رضاشاه گردید. بدین وسیله، غلامحسین به دبستان نظام - که مخصوص طبقات بالای جامعه و اشراف بود - راه یافت.

وی، دوست و همکلاسی و ملازم علیرضا پهلوی، پسر دوم رضاشاه شد. او، مدت کوتاهی آجودان مخصوص اشرف شد ولی به خاطر بی‌بند و باری اشرف، از این سمت کناره گرفت و سرانجام به خاطر اعتراض به رفتارهای ناپسند علیرضا و اشرف، از دربار رانده شد.

بیگدلی - که از نزدیک با بیداد و ستم حکومت پهلوی و خان‌ها به مردم و رعیت آشنا گردید، درصدد مبارزه با وضع موجود برمی‌آمد و چون در بازه زمانی ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۵ فعالیت و تبلیغات حزب توده در ایران ویژه در ارتش شتاب گرفته بود، جذب حزب توده شد. نامبرده، در مورد گرایش خود به حزب توده چنین آورده است: «آن زمان، حزب توده را بهتر از حکومت پهلوی می‌دانستم و فکر می‌کردم این حزب، می‌خواهد به داد مردم برسد؛ غافل از این که از ایادی شوروی بود و به نفع و مصالح آنان عمل می‌کرد!»

وی، در سال ۱۳۲۲ با خواندن مطبوعات مارکسیستی، به حزب توده پیوست. در ۲۵ مرداد ۱۳۲۴، همراه با جمعی دیگر از افسران حزبی دستگیر شد. نخست دستور تیرباران این افسران داده شد. ولی با وساطت و نفوذ خانواده‌های آن‌ها در دربار، از تیرباران رهایی یافتند. غلامحسین بیگدلی، به مدت ۵ ماه همراه با دیگر افسران توده‌ای، به کرمان تبعید و در آن‌جا زندانی گردید. البته به توصیه نزدیکانش، رفتار زندانبانان با آن‌ها خوب بود و حتا حقوق و مزایا دریافت می‌کردند.

بیگدلی، در زندان یادداشت‌هایی نوشت و در یکی از یادداشت‌ها ذکر کرد: «اجنبی، اجنبی است؛ شمالی و جنوبی و شرقی و غربی ندارد. ایران را باید ایرانی اداره

معرفی کتاب از کاخ‌های شاه تازندگان‌های سیبری

فاطمه زارع‌زاده*

کتاب از کاخ‌های شاه تا زندان‌های سیبری، به قلم غلامحسین بیگدلی، شمه‌ای از خاطرات اوست. این کتاب، از جمله منابع تاریخ شفاهی است که از منابع مطالعات تاریخی به شمار می‌رود. غلامحسین بیگدلی، از ایل بیگدلی است. او، در آغاز کتاب، نخست درباره تاریخچه ایل بیگدلی شاملو سخن رانده و چگونگی راه پیدا کردن خود و خانواده‌اش را به دربار پهلوی و تغییر رفتاری که در زندگی‌اش صورت گرفته و چگونگی جذب شدنش را به حزب توده، و در پایان، ماجرای فرار به روسیه و مشکلات و مرارت‌های بی‌شماری را که در روسیه تحمل کرده، به رشته تحریر درآورده است. او، سرانجام دریافته که آنچه درباره حزب توده می‌پنداشته، سرابی بیش نبوده است!

در بخش اول کتاب، تاریخچه‌ای از ایل بیگدلی شاملو آمده است. این ایل، از آسیای مرکزی به ایران کوچیده و یک‌هزار سال است که ایرانی شده‌اند و از عوامل مؤثر در تأسیس حکومت صفویه و کمک به بقای حکومت صفوی می‌باشند.

وقتی رضاخان وارد فوج قزاق شد، با پدربزرگ غلامحسین - که از درجه‌داران فوج قزاق بود - آشنا شد و این آشنائی تا به حکومت رسیدن پهلوی‌ها در

کند.» این یادداشت را، شخصی به نام روئین دژ - که از اعضای کا.گ.ب بود - ربود و بعدها در زندان روسیه، به عنوان یکی از مدارک علیه او عنوان گردید و باعث ایجاد گرفتاری‌های بسیار و سرانجام محکومیتش به ۲۵ سال حبس با اعمال شاقه شد.

در همان زمان که بیگدلی در تبعید کرمان بود، غلام یحیی - که ارتش سرخ حمایتش می‌کرد - آشوبی در آذربایجان برپا کرد و آن‌جا را به تصرف خود درآورد. بعد به طرف زنجان و همدان روانه شد. خان‌های ایل بیگدلی، همراه با چندتن از خان‌های دیگر، خواستار آزادی بیگدلی از زندان شدند تا آن‌ها را در مقابله با غلام یحیی همراهی کند.

او، در این نبردها شرکت کرد و موفق شد غلام یحیی را عقب براند. بیگدلی - که دست از افکار گذشته خود برنداشته بود - نامه‌ای به یکی از افسران فراری حزب توده نوشت؛ ولی نامه به دست پدر و عمویش افتاد و او را به همدان برگرداندند تا دستگیر و دوباره زندانی شود.

بیگدلی در هنگام رفتن به همدان، از فرصتی استفاده کرد و گریخت و همراه با زن و فرزندش، به تبریز رفت و در آن‌جا به گروه پیشه‌وری پیوست. بعد از مدتی، حزب دموکرات در اداره بازرسی وزارت کشور شغلی به او داد. اما با سعایت شماری از هم‌حزبی‌ها - که او را از طبقه حاکم می‌شمردند - زندانی شد. بعد از مدت کوتاهی با وساطت ژنرال پناهیان آزاد شد و به مقام معاونت آموزشگاه افسری منصوب گردید.

اما این اوضاع، دیری نپایید. چون که با توافقنامه «قوم-استالین»، حزب دموکرات و گروه پیشه‌وری از هم‌پاشید و بسیاری از سردمداران و طرفداران ارتش سرخ در ایران، متواری شدند و به روسیه گریختند. او نیز، بعد از مدتی دریافت که حزب از هم‌پاشیده و ارتش، از تهران برای سرکوب آن‌ها روانه تبریز است. از این رو، او هم همراه با خانواده از مرز جلفا به روسیه گریخت. بیگدلی و خانواده‌اش همراه با دیگر فراری‌ها، پس از ورود به خاک شوروی، سه روز در نخجوان اسکان یافت. در آن مدت، در اتاق‌هایی سرد و با مقداری نان سیاه و خمیر، پذیرائی می‌شدند.

در همان ابتدا، سران اصلی حزب دموکرات را از آن‌ها جدا کردند و مستقیماً به باکو و شهرهای دیگر فرستادند که وضعیت بهتر و رفاه بیشتری داشت. اما او و عده‌ای دیگر را به صحرای لم‌یزرع سافخور فرستادند که شرایط زندگی در آن‌جا بسیار دشوار بود و وضع بهداشت خیلی بدی داشت. آن‌ها را در اتاق‌هایی جا دادند که قبلاً طویله و در جنگ دوم جهانی، جایگاه اسیران آلمانی بود.

در آن‌جا بیگدلی، به علت گرسنگی و نبود مواد غذایی کافی، تصمیم گرفت کاری پیدا کند و مدتی به عنوان راننده تراکتور کار کرد. او و خانواده‌اش، این شرایط سخت را ۵ ماه برتابیدند؛ تا این‌که آن‌ها را به باکو و از آن‌جا در قصبه بیزانه، در باغ نوبل اسکان دادند. در آن‌جا وضع زندگی او کمی بهتر شد.

در ضیافتی، مشاجره لفظی میان پیشه‌وری و باقراف، رهبر جمهوری آذربایجان در گرفت و پیشه‌وری، علت ناکامی حزب دموکرات را در آذربایجان، توجه نداشتن به تمامیت ارضی ایران برشمرد. همین حرف، باعث کشته شدن او به دست کا.گ.ب شد. البته کا.گ.ب، می‌کوشید این قضیه را تصادف رانندگی جلوه دهد. بعداً برادرزن او هم - که مخالف ماندن در روسیه و خواستار برگشتن به ایران بود - سر به نیست شد.

غلامحسین بیگدلی، در کتاب خود از چند نفر از ایرانیان دیگر نام برده که با کوچک‌ترین خرده‌گیری به سیاست‌های حزب کمونیست، به دست عاملان حزب توده کشته شدند و مرگ آن‌ها، تصادفی جلوه داده شد.

مدتی بعد، او و عده‌ای دیگر از مهاجران سیاسی، به مدرسه عالی حزب جهت آموزش فرستاده شدند. او، در همان سال اول به سطح اعلا رسید و بهترین نمره‌ها را به دست آورد. اما این آسایش، دیری نپایید. او - که اختلاف‌نظرهایی با حزب دموکرات داشت - گاه و بیگاه از آن‌ها انتقاد می‌کرد و همین موضوع، باعث می‌شد مأموران کا.گ.ب، او را زیر نظر بگیرند.

سرانجام با سعایت غلام یحیی، او را دستگیر و زندانی کردند. بیگدلی را به زیرزمین مخوفی در ساختمان



بسیار بد، به کالیمیا یا به قول خودش به قتلگاه کالیمیا فرستادند. هوا، بسیار سرد و شرایط، سخت و تحمل ناپذیر بوده است. بیگدلی نوشته است: «اگر تصادفاً کلاه از سر کسی بیفتد، ظرف چند دقیقه گوش‌هایش یخ می‌زند.» نخست، زندانیان را به معادن زغال سنگ «آرکاگالا»

بردند که در عمق صد تا دویست متری زمین بوده است. شرایط کار، بسیار بد بوده و در اثر هر انفجاری، بسیاری از زندانیان کشته می‌شده‌اند. حدود یک سال و نیم در این معدن کار می‌کنند تا این که آن را به معدن طلای «تر» می‌برند. قوانین حاکم بر کار معدن، سخت بوده و اگر میزان طلای استخراج شده کم‌تر از مقداری می‌شد که روزانه باید تحویل می‌دادند، ساعات کار افزایش می‌یافت و میزان جیره غذایی کم می‌شد و تمام زندانیان آن گروه جریمه می‌شدند.

در آن جا، برای زندانی هیچ ارزشی قایل نبودند. گاهی چند روزی جیره غذایی نمی‌رسید یا اگر هوا بسیار سرد می‌بود، آذوقه نمی‌رسید و انبارها خالی می‌ماند و بسیاری از زندانیان در اثر گرسنگی می‌مردند.

پس از دو سال کار، به معادن اورانیم برده شدند. در آن جا اردوگاهی برای زندانیان ساخته شده بود و اطراف آن سیم‌های خاردار متصل به برق داشت و کسی جرئت نزدیک شدن به آن‌ها را نداشت. گرسنگی و سختی شرایط، تا حدی بوده که یکی از زندانیان، سگ رئیس زندان را ربود و کباب کرد و بیگدلی را هم برای خوردنش دعوت کرد. او، اظهار کرده که تا آن وقت کبابی به آن خوشمزگی نخورده بوده است!

بیگدلی و هم‌بندانش، بارها به فکر فرار افتاده بودند، اما شرایط اقلیمی و بود و باش قوم «یاکوت» در محل - که در ازای پاداشی ناچیز زندانیان فراری را تحویل می‌دادند - مانع از اجرای نقشه فرار می‌شده است.

دو سال دیگر این شرایط سخت و زجرآور را برمی‌تابد تا این که بعد از مرگ استالین، شماری از زندانیان رفته رفته آزاد می‌شوند. در آن مدت، یک پنجم زندانیان به خاطر سختی کار، بیماری، گرسنگی و شکنجه‌های

کا.گ.ب بردند، کتک زدند و فحش‌های رکیک دادند. جیره غذایی اندکی به او می‌دادند و سه ماه تحت بازجویی شدید قرار دادند. آن‌ها از او خواستند اقرار کند که به نفع ایران و آمریکا جاسوسی کرده است. اما او زیر بار نمی‌رفت و اوضاع برایش سخت‌تر می‌شد.

وی، جمعاً ده ماه در زیرزمین مخوف و در سلول انفرادی، با بدترین شرایط، کتک‌ها و شکنجه‌ها روبه‌رو شد. او از این شکنجه‌ها، به بی‌خوابی، شکنجه «قطره آب»، برده شدن از سلول بسیار گرم به سلول بسیار سرد، شلاق و پوشیدن پیراهن برزنتی، نام برده است. این شکنجه‌ها، باعث نقص در بدن و انگشت‌های او شد و تا آخر عمر ضایعات ناشی از آن آزارها را تحمل کرد.

بیگدلی، بدون محاکمه به ۲۵ سال حبس با اعمال شاقه در سبیری و پس از پایان حبس، به ۵ سال محرومیت از همه حقوق اجتماعی محکوم شد و بدون آن که اجازه ملاقات با خانواده داشته باشد، او را به زندان راستف، در کنار دریای سیاه فرستادند. در آن جا زندانیان تبهکار و سیاسی از هم جدا نبودند و همین امر، زمینه‌ساز خشونت و جنایت می‌شده است. در حقیقت، این کار برای آزار زندانیان سیاسی انجام می‌گرفته و هیچکس نیز حق اعتراض نداشته است.

سپس او و عده‌ای دیگر از زندانیان را با قطار روانه سبیری کردند. کوبه‌ها تنگ، نفرات زیاد و غذا ناچیز بود و برای رفع حاجت، فقط یک‌بار در روز اجازه داشته‌اند.

وقتی بیگدلی به اردوگاه‌های کار در سبیری رسید، با چند ایرانی بویژه چند مازندرانی آشنا شد که اغلب جذب حزب توده شده و به شوروی گریخته بودند که با آن‌ها طرح دوستی ریخت. در آن جا خلافکاران و سیاسی‌ها از هم جدا شدند. او متوجه باندهای متعدد سارق در اردوگاه‌های کار شد که از دزدی و هر جنایتی درباره زندانیان دیگر فروگذار نمی‌کردند.

بعد از مدتی زندانیان را برحسب نوع جرم، مدت زندانی شدن، وضع جسمانی و اعلام نظر پزشک از حیث سلامت، جدا کردند و بعد از سه هفته، با کشتی در شرایط

بی‌رحمانه، مرده بودند.

بیگدلی، جزو اولین کسانی بود که آزاد شد. چهره‌اش از فرط زجرهای هفت ساله، ترسناک شده بوده و وضع فلاکت باری به خود گرفته بود؛ به طوری که مردم از دیدنش هراسناک می‌شدند و می‌گریختند.

وی، پس از بازگشت به اداره صلیب سرخ ولادی وستوک، به آسایشگاه فرستاده شد و بعد از مدت‌ها، با او مانند انسان رفتار شد. در آن‌جا خبر سلامت زن و بچه‌هایش را به او دادند که بسیار خوشحال شد. بعد از مدت یک ماه اقامت در آسایشگاه، به کمیته مرکزی حزب کمونیست در مسکو برده شد. در آن‌جا از او - که ۷ سال و ۸ ماه در زندان‌های سیبری سپری کرده بود - دلجوئی شد.

بیگدلی، عوض این مدت حبس بی‌دلیل، سه تا تقاضا کرد: داشتن خانه‌ای در باکو برای زندگی با زن و بچه‌هایش که هر کدام در یتیم‌خانه‌ای به سر می‌برده‌اند؛ اجازه و حمایت مالی برای ادامه تحصیل؛ دستگیری و مجازات غلام یحیی که باعث این سال‌های سخت برای او بوده است. درخواست اول و دوم وی را، حزب پذیرفت، اما از اجرای درخواست سوم طفره رفت و به او گفته شد: این افراد، از اعضای فعالشان هستند و چنین خواسته‌ای انجام‌پذیر نخواهد بود.

سرانجام، بیگدلی به آغوش خانواده بازگشت، اما مطلع شد که در نبود او، همسرش مشکلات بسیاری تحمل کرده است. وقتی او دستگیر شده بود، همسرش بارها به حزب مراجعه می‌کرده، ولی می‌گفته‌اند شوهرت زندانی است، اما هیچ‌گاه دلیل آن را نمی‌گفته‌اند. دوستان همسرش، توصیه می‌کرده‌اند که این قضیه را پیگیری نکند. زیرا ممکن بود خود او نیز در مظان اتهام قرار می‌گرفت و زندانی می‌شد و دیگر نمی‌توانست بچه‌هایش را ببیند.

پس از مرگ استالین، همسر بیگدلی به توصیه رئیس خوابگاه دانشکده مامائی - که در آن‌جا تحصیل می‌کرد - نامه‌ای به حزب نوشت و از شرایط سخت خود و بی‌اطلاعی از وضع همسرش خبر داد. بعد از ۲۱ روز جواب نامه را دریافت کرد که به بی‌گناهی همسرش اذعان شده و نوید آزادی او را به وی دادند.

پس از گذراندن تمام سختی‌ها، بیگدلی به خانه برگشت. وارد دانشگاه عالی حزب شد و به فراگیری ادبیات پرداخت و دانشنامه فوق دکترا گرفت. او، طی ۲۶ سال دیگر اقامت در آذربایجان شوروی در شهر باکو، ۱۶ جلد کتاب و ۱۵۰ مقاله علمی به چاپ رساند.

غلامحسین بیگدلی، در این کتاب بیان کرده که نظام کمونیستی، درصدد تحلیل بردن فرهنگ ملیت‌های مختلف در شوروی به نفع فرهنگ روسی بوده است. در تمام امور تحصیل، و مکاتبات امور دفاتر ازدواج و طلاق، می‌بایست به زبان روسی انجام می‌شد. به مردم جمهوری‌های شوروی، کار زیاد و بیگاری تحمیل می‌کرده‌اند و حاصل دسترنج آن‌ها را به یغما می‌برده‌اند. در شوروی چهل میلیون زندانی بوده که غالب آنان هرگز به وطن خود برنمی‌گشته‌اند. زیرا حق بازگشت نداشته‌اند و در همان سیبری تشکیل خانواده می‌داده‌اند. فرزندان این زندانیان - که از ملیت‌های مختلف بوده‌اند - از این زندانیان گرفته می‌شده و تحت آموزه‌های فرهنگ و زبان روسی قرار می‌گرفته‌اند و از پیشینه فرهنگی و مذهبی خود بیگانه می‌شده‌اند و بدین ترتیب، نسلی بی‌هویت با ملیت جدید، در جهت اهداف حزب کمونیست به وجود می‌آمده است.

غلامحسین بیگدلی - که از فرار به شوروی پشیمان بود - بارها تصمیم گرفت به ایران بازگردد، اما ترس از حکومت پهلوی مانع این بازگشت می‌شده است. سرانجام با پیروزی انقلاب اسلامی و فرار شاه، تقاضای بازگشت به ایران کرد که با موافقت دکتر سنجابی، وزیر خارجه وقت ایران در هفدهم مرداد ۱۳۵۸، همراه با خانواده‌اش به ایران بازگشت و به مدت ۲ سال در دانشکده ادبیات فارسی دانشگاه تهران و ابوریحان تدریس کرد. غلامحسین بیگدلی سرانجام به علت مشکل قلبی، در ۲۵ مرداد ۱۳۷۷ چشم از جهان فرو بست!

پی‌نوشت:

1. Nere.